صعصعةبن صوحان خطيب شحشح اميرمؤمنان علي(عليه السلام)

محمود مطهّري نيا(1)

چكيده

صعصعةبن صوحان از بني عبد قيس و يكي از نزديكترين ياران حضرت علي(عليه السلام) بود. اين قرابت تا آنجا بود كه آن حضرت در موقوفات خود صعصعه را شاهد ميگرفتند. رجاليون شيعه او را از ابدال دانستهاند. صعصعه همانند برادرانش زيد و سيحان توانايي فوقالعادهاي در امر خطابه داشت، به حدي كه مورد ستايش امير بيان حضرت علي(عليه السلام)قرار گرفت و او را خطيب شحشح و توانا خواندند. او از اين توانايي در بدو حكومت ايشان نهايت بهرهبرداري را به نفع آن حضرت نمود. حضرت علي(عليه السلام) كه به صعصعه اعتماد ويژهاي داشت، در چند نوبت او را به نمايندگي از خويش به رويارويي و مذاكره با معاويه كشاند. اين كشاكشها با معاويه پس از شهادت آن حضرت ادامه يافت و صعصعه از جمله شيعياني بود كه معاويه از آنان به شدت تنفّر داشت. او در حدود سال 56 هجري به علتي ناگفته وفات يافت.

كليدواژهها: صعصعةبن صوحان، عليبن ابيطالب(عليه السلام)، معاويه، كوفه.

مقدّمه

بنو عبدقيس كه به «عبدي» شهرت داشتهاند، از جمله خاندانهاي عرب يمني و از تيره ربيعه(2) بودند كه هم پيش از اسلام و هم پس از آن خداپرست بوده و با اهلبيت(عليهم السلام) رابطه قابل توجهي داشتهاند.(3) گزارشي از بعضي از قيسيان كه پيش از اسلام مردم را به خدا دعوت ميكردهاند ضمن مروجالذهب آمده است.(4) در برخي منابع نيز صحبت از جمعي از اينان است كه ده روز مهمان رسول خدا(صلي الله عليه وآله)بودهاند.(5) رواياتي مبني بر حضور آنان در بخشي از فتوحات و نبردهاي رده، بخصوص در يمن ديده ميشود(6) كه نام سيحان بن صوحان در گزارشهاي انگشت شماري كه درباره او نقل شده ضمن يكي از همين مطالب آمده است.(7)

ابن سعد در چهار موضع از الطبقات الكبري رواياتي در مدح و اكرام عبد قيس از پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) آورده است. در اين روايات چنين مضمونهايي قابل مشاهده است: تمجيد از آنان با عبارت: چه نيكو قومي است عبد قيس،(8) توصيه به عبد قيس و مهمانان آنان،(9) دعا براي غفران و رحمت عبد قيس(10) و در نهايت، ذكر روز آنهايي كه به آنان هديه نمودهاند.(11) گفته شده اولين كسي كه نوحه خوانده، از عبد قيس بوده است.(12)

نسب صعصعةبن صوحان

نسب صعصعه را چنين گفتهاند: ابن صوحان بن حجربن الهجرس بن عجل بن عمرو بن وديعةبن لكيزبن افصي بن عبدالقيس و يا: ابن حجربن حجرس بن صبرةبن حدرجان بن ليث بن ظالم بن ذهل بن عجل بن وديعة بن عمرو بن وديعة بن لكيزبن افضي بن عبدالقيس.(13)برخي نيز صوحان را فرزند قريه گفتهاند(14) و همچنين: ابن حجر بن حارث بن هجرس بن صبرةبن حدرجان بن

عساس بن ليث بن حداد بن ظالم بن ذهل بن عجل بن عمرو بن وديعة بن افصي بن عبدالقيس بن ربيعه.(15) ابن حجر بن حارث عبدي نيز نقل شده است. نقل ديگر اينگونه است: زيدبن صوحان بن حجربن الحارث بن الهجرس ابن صبرة بن حدرجان بن عساس بن ليث بن جداد بن ظالم ]ابن[ ذهل بن عجل بن وديعةبن عمرو بن وديعة بن لكيز ابن أفصي بن عبدالقيس بن أفصي بن دعمي بن جديلةبن أسد بن ربيعة بن نزار.(16)

صعصعه از بزرگان قبيله عبدالقيس و خطيب فصيح، خوشبيان، فاضل، متدين و از اصحاب خاص اميرمؤمنان علي(عليه السلام)بود.(17) كنيهاش را اباعكرمه و همچنين اباطلحه ثبت كردهاند.(18)

جايگاه صعصعه

بنابر گزارشهاي تاريخي، اين خاندان همگي خطيب بودند و در ميان آنها صعصعه توانايي بيشتري در اين امر داشت.(19) او بيش از فقاهت، به عنوان خطيبي توانا شهرت داشت(20) به گونهاي كه او را در زمره خطيبترين مردمان ميخواندهاند. مسعودي درباره او ميگويد: «صعصعه اخبار نكو و سخناني در كمال فصاحت و بلاغت دارد كه معاني را با ايجاز و اختصار توضيح ميدهد.»(21)

حضرت علي(عليه السلام) به وي اعتماد قابل توجهي داشت. ايشان چاهها، قنوات و اموال زيادي را براي محرومان وقف كرد. هنگامي كه وقفنامه مينوشت، عدهاي را شاهد ميگرفت و صعصعةبن صوحان از جمله آن شاهدان بود.(22) او را از اصحاب خطط (معماران شهري) كوفه دانستهاند.(23)

صعصعه در دوران خلفا

در منابع از زمان تولد و نيز دوره كودكي صعصعه مطلبي يافت نميشود، مگر اين خبر كه او در زمان پيامبر(صلي الله عليه وآله)اسلام آورده بود، ولي به دليل كودكي و كمسن و سالي، شرف حضور و درك محضر آن حضرت را نيافت.(24) از اينرو، در خصوص تاريخ تولد او به صراحت نميتوان سخن گفت و با توجه به آنكه معلوم نيست در چه سني دار فاني را وداع گفته، با محاسبه نيز نميتوان آن را به دست آورد.

1. حكومت خليفه دوم

تنها گزارشي كه از اين دوره از زندگي او در منابع ميتوان يافت روايتي است كه از آن بوي شجاعت و درايت به مشام ميرسد. نقل شده در ايام جواني صعصعه، روزي مالي از ناحيه ابوموسي براي خليفه دوم ميآيد. رسيدن اين مال پس از تقسيم بيتالمال بوده و در عين حال، رقم هنگفتي (قريب يك ميليون درهم) بوده است. خليفه به بالاي منبر رفته و از نحوه تقسيم اين مال در آن شرايط سؤال ميكند. صعصعه جوان برميخيزد و ميگويد: يا اميرالمؤمنين، جايي از مردم نظر ميخواهي كه در قرآن اجازه داده نشده است. آن را همانجا قرار بده كه خداوند قرار داده است. خليفه او را تصديق كرده و ميگويد: تو از مني و من از تو! و سپس آن مال را ميان مسلمانان تقسيم ميكند.(25)

2. حكومت عثمان بن عفان

در سال 33 هجري چند تن از اشراف كوفه و مهتران و فصيحان عرب، به سخنراني و شوراندن مردم عليه عثمان و به تعبير برخي منابع، فتنهآفريني بر ضد او پرداختند. رئوس اين جريان افراد ذيل بودند: مالكاشتر نخعي، ثابت قيس نخعي، كميلبن زيادبن نخعي عروةبن جعد، عمروبن جموح خساعي، و در نهايت، صعصعةبن صوحان. عثمان اين جمعيت را از كوفه به شام تبعيد كرد.(26)

اساساً روش عثمان اين بود كه بر هر كس خشم ميگرفت او را نفي بلد ميكرد. وقتي عثمان، امارت كوفه را از وليدبن عقبه گرفت و به سعيدبن عاص سپرد، اعتراضهاي مردمي تا حدي فروكش كرد. اين امر الزاماً به معناي رضايت مردم از والي جديد ـ چنانكه برخي منابع مدعي شدهاند (27) نبود; چون يكي از اولين اقدامات او نفي بلد مشاهير فوق بوده است. وي با اين اقدام كه با حمايت مستقيم عثمان انجام داده بود، هم از سويي از مردم زهرچشم گرفته و آنان را ميترساند و هم با حذف رئوس مخالفان، به راحتي با مديريت نهضت به نحوي آن را منحرف كرد. با اين حال، جريان مخالفت با عثمان، پايان نيافت و تا حذف او از خلافت ادامه پيدا كرد. پس از مدتي كه از سكونت اين جمع به شام ميگذشت معاويه براي عثمان چنين نوشت: «همانا گروهي پيش من آمدند كه نه خردي دارند و نه دين، از عدالت و دادگري به ستوه آمده و دلتنگ شدهاند، خدا را منظور ندارند و با دليل و برهان سخن نميگويند. همانا تنها قصدشان فتنهانگيزي است و خداوند، آنان را گرفتار و رسوا خواهد كرد و از آن گروهي نيستند كه از ستيز ايشان بيمي داشته باشيم و اكثريتي ميان كساني كه اهل غوغا و فتنهاند ندارند.» سپس معاويه آنان را از شام بيرون كرد.

ابوالحسن مدائني نقل كرده: در شام ميان آنان و معاويه چند مجلس صورت گرفت و مذاكرات و گفتوگوهاي طولاني داشتهاند. حتي در يكي از اين گفتوگوها ميان آنان و معاويه درگيري رخ داده است.(28)

عثمان در پاسخ معاويه نوشت كه آنان را به كوفه و نزد سعيدبن عاص بفرستد و او چنان كرد. و ايشان در نكوهش سعيد و عثمان و خرده گرفتن بر آن دو زبان گشودند، و عثمان براي سعيد نوشت كه آنان را به حمص تبعيد كند و نزد عبدالرحمنبن خالدبن وليد بفرستد و او آنان را به حمص تبعيد كرد.(29)

وقتي آن گروه (مالكاشتر، ثابتبن قيس همداني، كميل بن زياد نخعي و زيدبن صوحان و برادرش صعصعه، جندب بن زهير غامدي و جندب بن كعب ازدي، عروةبن جعد و عمرو بن حمق خزاعي و ابن كواء) به حمص رسيدند، عبدالرحمنبن خالدبن وليد، امير حمص، در مدت سكونت آنان بارها ايشان را مورد تحقير و توهين قرار داد و سرانجام از معاويه درخواست كرد كه ايشان را به كوفه بازگرداند.(30)

در روزگار عثمان نيز زماني كه وي بر منبر بود، صعصعه خطاب به او چنين گفت: «اي عثمان، خود منحرف شدي و امّت تو نيز منحرف شدند. عدالت پيشه كن تا امت تو نيز به عدالت رفتار كنند.» مشابه اين عبارت، از زيد (برادرش) نيز نقل شده است. ماجراي ديگري از برخورد صعصعه با عثمان را شيخ طوسي به نقل از خود او نقل كرده است.(31) اين گزارش با اندكي تفاوت در ديگر منابع نيز آمده است.(32)

روزي صعصعه عليه عثمان سخنراني مفصلي كرد. عثمان نيز كه از سخنان او به خشم آمده بود، او را «بجباج نفاخ» خواند و گفت: او نه ميداند خدا كيست و نه اينكه خدا كجاست (كنايه از اينكه نه عظمت خدا را در نظر ميگيرد و نه به اين توجه دارد كه او در همه جا حاضر است و سخنانش را ميشنود.) البته او با ظرافت اين انتقادها را از او نمود بيآنكه به او نسبت كفر داده باشد. صعصعه نيز به تفصيل پاسخ او را داد.(33)

ضمن يكي از ملاقاتهايي كه در طول تبعيد صعصعه و ديگر كوفيان به شام با معاويه رخ داد، معاويه به مالك و همراهانش خطاب كرد و با دعوت ايشان به تقوا، آيه ذيل را قرائت كرد: (وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَاخْتَلَفُواْ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْبَيِّنَاتُ.)(آلعمران: 105)

وي با استناد به آيه فوق، سعي داشت در ذهن مخاطبانش اين شبهه را القا كند كه ياران اميرالمؤمنين(عليه السلام)به وحدت و انسجام جامعه اسلامي توجه ندارند و آن را به خطر انداختهاند و او نيز اين خطر را دريافته و مشفقانه تذكر ميدهد! پس از سكوت معاويه، كميل سخنان او را با آيه 213 سوره بقره پاسخ داد. پس از كميل، برخي ديگر مانند مالك و صعصعه نيز به پاسخ سخنان او پرداختند.(34)

نام صعصعه در ميان افرادي كه به تجهيز و تدفين ابوذر همت گماشتند نيز ديده ميشود.(35)

صعصعه در دوره خلافت اميرالمؤمنين علي(عليه السلام)

1. سرآغاز حكومت

صعصعه، همانگونه كه نقش مؤثري در مخالفت با عثمان، معاويه و به حكومت رسيدن اميرالمؤمنين علي(عليه السلام)داشت، پس از آن نيز، در تمام جنگهاي حضرت حضوري فعال داشت.

در آغاز حكومت، كه اميرالمؤمنين علي(عليه السلام) پس از بيعت اوليه افراد به ايراد سخنراني پرداخت. بنا بر برخي نقلها بلافاصله پس از سخنراني و بنا بر برخي ديگر، پس از افراد فوق، صعصعه نيز به پاخاست و عرضه داشت: «به خدا سوگند كه اي اميرمؤمنان، تو خلافت را آراستي و آن تو را نياراست و تو مقام آن را بالا بردي و نه آن مقام تو را، و آن به تو نيازمندتر است تا تو به آن.»(36)

صعصعه توانايي فوقالعادهاي در خطابه داشت تا جايي كه امير فصاحت و بلاغت، حضرت علي(عليه السلام) او را خطيب «شحشح»(37) به معناي ماهر و چيرهدست(38)خوانده بود.

2. جنگ جمل

بنا بر نقل طبري، در ماجراي جنگ جمل كه ربيعيان در برابر ربيعيان و يمنيان در برابر يمنيان صفآرايي كرده بودند، صعصعه و دو برادرش، زيد و سيحان، از حضرت علي(عليه السلام)درخواست ميكنند، به ايشان اذن داده شود تا در مقابل مضريان كه نيمي از جمعيت را تشكيل ميدادند بايستند. حضرت هم با درخواست آنان موافقت ميكنند.(39)

نقل شده: وقتي حضرت علي(عليه السلام) از جنگ جمل بازگشتند، به دربان خويش گفتند: از سران عرب چه كساني اينجا هستند؟ وي در پاسخ، محمّدبن عمير بن عطارد تيمي، احنف بن قيس، صعصعةبن صوحان عبدي و چند تن ديگر را نام برد. حضرت آنان را به حضور طلبيدند. ايشان آمدند و به عنوان خلافت بر اميرالمؤمنين(عليه السلام)سلام كردند.

حضرت به آنها گفتند: شما بزرگان عرب و سران ياران من هستيد; بگوييد درباره اين جوانك عيّاش (معاويه) چه بايد كرد؟ آنان در اين باب به مشورت نشستند. صعصعه گفت: «معاويه را هوس به عياشي كشانيده و دل به دنيا داده و كشتن مردان براي وي آسان است و آخرت خويش را به دنياي آنها فروخته است. اگر با تدبير درباره او عمل كني، ان شاءاللّه نتيجه نكو خواهد بود و توفيق به وسيله خدا و پيامبر و تو اي اميرمؤمنان به دست خواهد آمد. صلاح اين است كه يكي از محارم مورد اعتماد خويش را با نامهاي بفرستي و او را به بيعت خويش دعوت كني. اگر پذيرفت، تكليف او روشن است، وگرنه با وي جهاد كني و در قبال قضاي خدا صبوري ورزي، تا كار يكسره شود.»(40)

حضرت علي(عليه السلام) فرمودند: «اي صعصعه، دستور ميدهم نامه را خودت بنويسي و نزد معاويه ببري. آغاز نامه را تهديد و بيم كني و در انجام آن از توبه سخن بياوري. شروع نامه چنين باشد: "بسماللّه الرحمن الرحيم، از بنده خدا علي، اميرمؤمنان، به سوي معاويه. درود بر تو، اما بعد ..." سپس آنچه را به من گفتي در آن بنويس و آيه (أَلَا إِلَي اللَّهِ تَصِيرُ الأمُورُ)را در عنوان نامه ثبت كن.»(41)

اين تعبير و ماجرا به خوبي بيانكننده جايگاه صعصعه نزد حضرت علي(عليه السلام) است. صعصعه گفت: مرا از اين كار معاف بدار. حضرت فرمود: دستور ميدهم بنويسي. صعصعه پذيرفت; پس نامه را آماده كرد و ساز سفر ساخت و برفت، تا به دمشق رسيد و به دربار معاويه رفت و به دربان وي گفت: براي فرستاده اميرمؤمنان عليبن ابيطالب(عليه السلام) اجازه بگير. بنا به نقل منابع، در همان بدو ورود، ميان او و دربانان معاويه مشاجره لفظي رخ ميدهد. پس از حضور در كاخ معاويه، باز هم صعصعه حاضرجوابي ميكند و جوابهاي محكم، كوبنده و در عين حال با فصاحتي به پرسشهاي او ميدهد.(42)

3. جنگ صفّين

در ماجراي صفّين، پيش از شروع جنگ، سپاه معاويه كه زودتر به منطقه درگيري رسيده بودند بر آب مسلط شدند و اجازه ندادند كه ياران حضرت علي(عليه السلام) از آب بياشامند. ابو اعور سواران و پيادگان را بر سر آب به صف كرد و تيراندازان را همراه با نيزهداران و سپرداران كه همگي دستار سپيد بر سر بسته بودند، پيشاپيش آنان گماشت. بيدرنگ، گزارش ماجرا را به حضرت علي(عليه السلام)دادند. ايشان صعصعه را فراخواندند تا سراغ معاويه رفته و اين پيام را به او ابلاغ كند: «ما مسير خود را طي ميكنيم و دوست نداريم پيش از آنكه حجت را تمام كنيم، آغازگر جنگ باشيم; پس، از اطراف آب كنار رويد تا ببينيم سرنوشت ما و شما به كجا ميانجامد، در غير اين صورت، جناح پيروز، آشامنده آب خواهد بود.» صعصعه اين پيام را به معاويه رسانيد. در اينجا نيز بحث سختي ميان معاويه و طرفدارانش از يكسو و صعصعه از سوي ديگر، درگرفت.(43)

4. جنگ نهروان تا شهادت اميرمؤمنان علي(عليه السلام)

با توجه به توانايي بياني و اعتمادي كه در صعصعه وجود داشت، در جنگ نهروان نيز اميرمؤمنان(عليه السلام) وي را براي گفتوگو با خوارج فرستادند.(44)

بخشي از گزارشهايي كه درباره صعصعه نقل شدهاند مربوط به آخرين روزهاي حيات و حكومت حضرت علي(عليه السلام)هستند و يا چندان معلوم نيست كه در چه مقطعي رخ دادهاند. در اينجا به بررسي برخي از آنها ميپردازيم.

از جمله مطالب مشهور درباره صعصعه، ماجراي بيماري اوست. اصبغ بن نباته ميگويد: صعصعةبن صوحان مريض شد. به همراهي حضرت علي(عليه السلام) براي عيادت وي به منزلش رفتيم. او كه در بستر بيماري افتاده بود، با ديدن حضرت، بسيار خوشحال شد. حضرت علي(عليه السلام) به او محبّت فراوان كرد; اما هنگام خداحافظي، فرمود: اي صعصعه، اين ديدار تكليف من بود; مبادا آن را موجب فخر و مباهات بر ديگران قرار دهي. صعصعه پاسخ داد: نه يا اميرالمؤمنين، آن را اجر و ذخيره آخرت ميدانم. حضرت علي(عليه السلام)فرمود: «به خدا قسم من تو را كمهزينه (براي نظام اسلام) اما پرتلاش ميبينم.»

صعصعه پاسخ داد: «به خدا قسم! شما در نظر من بسيار آگاه به خداوند هستي و او در نظر شما بزرگ است. شما نيز نزد پروردگارت جايگاهي بلند داري و اهل حكمت، و نسبت به مؤمنان مهربان و رحيم هستي.»

اين ماجرا را هم مورّخان نقل كرده اند(45) و هم محدّثان.(46) امام علي بن موسي الرضا(عليه السلام) نيز در ملاقاتي كه با احمدبن محمّدبن ابي نصر بزنطي داشتند، از صعصعه تجليل زياد كردند و به همين داستان اشاره فرمودند.(47)

پس از اختلاف مردم عراق در مورد ترك جنگ پس از صفّين، صحبتهايي در محضر اميرالمؤمنين(عليه السلام) بيان شد و هر يك از ياران مطالبي را بيان نمودند. در ميانه اين صحبتها، صعصعه نيز برخاست و خطاب به حضرت گفت:

اي اميرمؤمنان، ما زماني كه مردم به سوي طلحه و زبير ميرفتند به سوي تو پيش افتاديم. شخص خردمندي ما را به ياري كارگزار تو، عثمانبن حنيف، فراخواند. ما نيز او را اجابت كرديم. او با دشمن تو جنگيد; تا اينكه با مردمي از بني عبد قيس برخورد كرديم. آنان خداوند را عبادت كرده بودند. زانوان آنان همچون زانوان شتر و پيشاني آنان همچون چرم سخت بود، زنده به اسارت درآمد و كشته مسلوب گشت. ما نخستين قتيل و اسير بوديم. سپس سختي ما را در صفّين ديدي.(48)

نامهاي را كه حضرت علي(عليه السلام) براي مردم مصر درباره امارت مالك اشتر نوشتند، صعصعه نقل كرده است.(49)

صعصعه از جمله مسلماناني بود كه در پرتو تعاليم قرآن كريم، پيامبر گرامي(صلي الله عليه وآله) و اميرمؤمنان(عليه السلام) نه تنها شرافت و فضيليتي را در نژاد نميديد، بلكه از آينده قوم عرب و انحرافات و اعوجاجاتي كه بدان مبتلا ميشد آگاه بود. موضعگيري تند و صريح صعصعه در برخي گزارشها به خوبي نشان ميدهد كه او نيز همانند كميل و مقداد و ديگر ياران نزديك حضرت علي(عليه السلام) از آينده با خبر بود.(50)

علاوه بر روايت مزبور، روايات ديگري نيز به دست ما رسيده كه نشان ميدهد صعصعه بيش از اطرافيان خود نسبت به مهدويت و آخرالزمان معرفت داشته است.(51)بنا بر ديگر نقلها، در شرايطي كه ميزان معرفت اطرافيان اميرمؤمنان(عليه السلام) به قدري بود كه برخي از آنان در پاسخ به «سلوني قبل ان تفقدوني»، از تعداد تارهاي موي خود سؤال ميكردند، صعصعه از ايشان درباره آخرالزمان و دجّال و مهدويت سؤال ميكرد.(52)

5. هنگام شهادت حضرت علي(عليه السلام)

پس از ضربه خوردن حضرت علي(عليه السلام) به دست ابن ملجم، صعصعه قصد ديدار آن حضرت را نمود، ولي به علت وخامت حال ايشان، به كسي اجازه ملاقات ندادند. از اينرو، درخواست كرد اين پيغام را از طرف او به حضرت علي(عليه السلام) برسانند: «رحمت خداوند بر تو باد اي اميرمؤمنان! در حال حيات و بعد از آن; چراكه خدا در نزد تو بزرگ، و آگاهي تو نسبت به او زياد است.» لحظهاي بعد، پاسخ حضرت را برايش باز گفتند كه: «خدا تو را رحمت كند كه كمهزينه و پرفايده هستي.»(53)

صعصعة از جمله كساني بود كه در نيمههاي شب، در تشييع پنهاني جنازه مطهّر اميرمؤمنان علي(عليه السلام)شركت كرد. وقتي حضرت را دفن كردند، نزديك قبر آمد و نوحهسرايي كرد. بعد از نوحهسرايي، او و همراهانش به شدّت گريستند و به امام حسن و امام حسين(عليهما السلام) و ساير فرزندان علي(عليه السلام) تسليت گفتند.(54)

زندگاني صعصعه از شهادت حضرت علي(عليه السلام) تا دوره معاويه

پس از صلح امام حسن(عليه السلام)، معاويه وارد كوفه شد. در آن روز، گروهي از اصحاب حضرت علي(عليه السلام) نيز در كوفه حضور داشتند و امام حسن(عليه السلام) براي بعضي از آنها در فهرستي كه نام و نام پدرانشان مشخص شده بود، از معاويه امان گرفت. از جمله اين افراد، صعصعةبن صوحان بود.

اين افراد، بر خلاف ميل باطني خود، ميبايست نزد معاويه رفته، به عنوان خليفه مسلمانان به او سلام ميكردند. وقتي صعصعه بر معاويه وارد شد، معاويه كه خاطرات تبعيد او در دوره عثمان و نيز نبرد صفّين را به ياد داشت گفت: چقدر خشمگين هستم كه تو در امان من باشي. صعصعه پاسخ داد: به خدا قسم، من نيز از اينكه تو را به عنوان حاكم بر مسلمانان پذيرا باشم، بسيار ناراضيام. و سپس به همين عنوان بر او سلام كرد. معاويه گفت: اگر در به رسميت شناختن من راستگو هستي، به منبر برو و علي را لعن كن.

صعصعه كه از سويي متعهد به صلحنامه امام خود بود و از سوي ديگر، از حضرت علي(عليه السلام) دست بردار نبود، بر منبر رفت و پس از حمد و ثناي خداوند گفت:

ايّها الناس! از نزد كسي ميآيم كه شرارتش را مقدّم داشته و خيرش را مؤخّر كرده است و به من فرمان داده است كه حضرت علي(عليه السلام) را لعنت كنم. پس او را لعنت كنيد، خداوند نيز او را لعنت كند.

حاضران در مسجد با صداي بلند آمين گفتند. معاويه گفت: نه به خدا قسم! مقصود تو كسي جز من نيست. بايد دوباره او را با نام مشخص كني. صعصعه بار ديگر به منبر آمد و به گونهاي سخن گفت كه هر كس معناي خاصي از آن ميكرد. معاويه كه از وي نااميد شده بود، دستور داد صعصعه را بيرون كردند.(55)

صعصعه كه به حاضر جوابي شهرت داشت(56) در اين دوره بيشترين حاضر جوابيها از او و در گفتوگوهاي ميان او و معاويه نقل شده و وي بارها از دور و نزديك به معاويه اظهار دشمني مينمود.

در منابع آمده است: معاويه، صعصعةبن صوحان عبدي و عبداللّهبن كواي يشكري را با تني چند از ديگر ياران حضرت علي(عليه السلام) و مردان قريش بازداشت كرده بود. در اين ايام نيز مشاجرات معاويه با اينان قابل مطالعه است تا جايي كه تعابير معاويه صراحت بر تمايل او به قتل صعصعه داشت.(57)

در نوبت ديگري، او به صعصعه ميگويد: به خدا اي پسر صوحان، از مدتها پيش مرگت رسيده است، ولي بردباري پسر ابوسفيان از مرگت جلوگيري ميكند. صعصعه در پاسخ گفت: اين به فرمان و قدرت خداست كه فرمان خدا مقرّر و انجام شدني است.(58)

در اينجا هم به صراحت ميتوان تمايل معاويه را به مرگ و قتل صعصعه مشاهده كرد.

از جمله حكايات صعصعه با ابن عباس اين است كه صعصعةبن صوحان در جواب ابن عباس كه از او پرسيد: سالاري در ميان شما به چيست، گفت: غذا دادن و سخن نرم گفتن و بذل مال، و اينكه مرد چيزي از كسي نخواهد و با كوچك و بزرگ دوستي كند و همه مردم به نزد او مساوي باشند. ابن عباس پرسيد: جوانمردي چيست؟ صعصعه گفت: اينكه دو تن فراهم آيند و نگهبان نداشته باشند و مصاحبشان نكو باشد و محتاج صيانت نباشند و پيرو نزاهت و ديانت باشند.

ابن عباس گفت: در اين باب شعري به ياد داري؟ گفت: بلي، مگر گفتار مرةبن ذهل بن شيبان را نشنيدهاي كه گويد: «سالاري و جوانمردي را به آسمان آويختهاند. وقتي دو دونده به يك مقصد روند، دو رگه به زمين ميخورد، اما آنكه نژاد سالم دارد به مقصد ميرسد، كه ضمن اشعار ديگر است.»

ابن عباس به او گفت: اگر كسي به كسب معناي اين اشعار در شرق و غرب بگردد او را ملامت نميتوانم بكنم. اي فرزند صوحان، ما اخبار فراموش شده عرب را از تو فرا ميگيريم; به نزد شما حكيم كيست؟ صعصعه گفت: هر كه بر خشم خويش تسلّط داشته باشد و شتاب نكند و اگر پيش او به حق يا باطل سعايت كنند، نپذيرد، و قاتل پدر يا برادر خويش را بيابد و او را ببخشد و نكشد. اي ابن عباس، حكيم چنين كسي است... .

در پايان اين گفتوگو، ابن عباس خطاب به صعصعه گفت: اي پسر صوحان، تو دانشور عربي.(59)

وفات صعصعه

برخي گفتهاند: وي در روز جمل سي و شش هجري و در سپاه حضرت علي(عليه السلام) به شهادت رسيد،(60) اما بنابر مشهور، در عهد معاويه در 56 هجري و يا در 61 هجري(61) در كوفه وفات يافته است.(62)

همانگونه كه پيشتر بيان شد، معاويه بارها او را تهديد به مرگ كرده بود و از همينرو، نميتوان احتمال ترور را درباره او منتفي دانست.

بنا به نقل ابن حجر عسقلاني، درباره صعصعه چنين سروده است:

هلا سالت بني الجارود اي فتي \*\*\* عند الشفاعه و الباب ابن صوحانا

كنّا و كانوا كامّ ارضعت ولدا \*\*\* عُقّت و لم تجز بالاحسان احسانا(63)

آيا از بنيجارود نپرسيدي كه كدام جوانمردي ابن صوحان را به هنگام شفاعت بر در نگاه ميدارد. ما بسان مادري هستيم كه پس از شير دادن فرزندش تو را عاق نمود و احساني در پي احسان خويش (بدو) جواب نگرفت.

يادگارهاي صعصعه

1. فرزندان، شاگردان و راويان

صعصعه ثقه بود، ولي روايات اندكي از وي به دست ما رسيده است.(64) حديثشناسان، صعصعه را به «قليل الحديث» توصيف كردهاند، ولي از اينكه رجالي كبير، نجاشي او را در كتاب خود نام ميبرد(65) معلوم ميشود وي كتاب حديث داشته; زيرا مبناي كتاب رجالي نجاشي، بر گردآوري شيعيانِ صاحب كتاب است.

كساني كه صعصعه از آنها حديث نقل كرده، عبارتند از: حضرت علي(عليه السلام)، ابن عباس و عثمان. افرادي همچون ابواسحاق سبيعي، ابن بريده، شعبي، مالكبن عُمير و منهال بن عمر نيز از صعصعه روايت كردهاند.(66)

از فرزندان صعصعه، تنها عمرو(67) و صوحان و محمّد(68) و عبدالرحمن(69) و نيز فرزند محمّد به نام عمرو (نوه پسري صعصعه) را ميشناسيم; همگي اينان از افراد ناشناخته رجال هستند كه تنها نام ايشان در منابع فوق و عموماً فقط يك مرتبه ذكر شده است.

بعد از واقعه جانگداز كربلا كه امام سجاد(عليه السلام) در اجتماع مردم شهر مدينه با چشماني اشكبار، اخبار جانسوز كربلا را بيان ميكرد، صوحان بن صعصعةبن صوحان در ميان حاضران بود و از اينكه به واسطه بيماري و دردي كه در دو پايش وجود داشت، نتوانسته بود در كربلا حضور يابد و مولايش حسين(عليه السلام) را ياري كند، عذرخواهي كرد. امام سجاد(عليه السلام) عذرش را پذيرفت، از وي تشكر كرد و براي او و پدرش دعا كرد.(70)

2. مسجد صعصعه

مسجد صعصعةبن صوحان يكي از مساجد مهم و شريف كوفه است و جماعتي امام زمان(عليه السلام) را در ماه رجب در آن مسجد مبارك مشاهده كردهاند. سيدبن طاووس و شهيد اوّل و ديگران، اعمال مخصوص اين مسجد را در كتابهاي خود متذكر شدهاند.(71)

نتيجه گيري

صعصعه از بزرگان قبيله عبد قيس و خطيب فصيح خوشبيان، فاضل، متدين و از اصحاب خاص اميرمؤمنان علي(عليه السلام) بود كه آن حضرت به وي اعتماد داشت. از دوران كودكي او تا خلافت خليفه دوم، گزارش چنداني درباره او در اختيار نداريم. پس از آن، به عنوان يكي از ياران شاخص اميرمؤمنان و نيز منتقد جريان خلافت و حكومت، به ويژه در دوران حكومت عثمان و معاويه چهره روشنتري را از او ميتوان مشاهده كرد. بيشترين رويارويي او با معاويه بوده است.

با استناد به برخي گزارشها ميتوان اين احتمال را داد كه معاويه به سبب كينهاي كه از صعصعه به دل داشته در پي چند نوبت تهديد، او را ترور كرده است. بنا بر گزارشهاي تاريخي، خاندان قيس همگي خطيب بودند و در ميان آنان صعصعه توانايي بيشتري در اين زمينه داشته است. او بيش از فقاهت در زمره خطيبترين مردمان بود. مجموع ويژگيهاي او، وي را در زمره نزديكترين ياران امام علي(عليه السلام) قرار داد تا جايي كه در مواقعي حساس متصدي امر نمايندگي ايشان ميشد. صعصعه از خود تعدادي روايت و يك مسجد در عراق به يادگار گذاشته است و گزارشهاي بسيار اندك و اجمالي از فرزندان و نسل او در منابع وجود دارد.

پى نوشت ها

1 كارشناس ارشد تاريخ تشيّع.

2 ـ احمدبن ابىيعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، بىتا، ج 1، ص 224.

3 ـ احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، 1417، ج 4، ص 111; ج 7، ص 156; ج 8، ص 43; ج 13، ص 365 و 403 / محمّدبن جرير طبرى، تاريخالامم و الملوك، 1387ق، ج 4، ص 74; ج 5، ص 184; ج 7، ص 227 / ابن سعد، طبقات الكبرى، 1410، ج 5، ص 131; ج 6، ص 84 و 86; ج 7، ص 60.

4 ـ علىبن الحسين مسعودى، مروجالذهب و معادن الجوهر، 1409، ج 2، ص 102.

5 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 80.

6 ـ احمدبن ابى يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 131.

7 ـ محمّدبن جرير طبرى، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 316.

8 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 1، ص 238.

9 ـ همان، ج 4، ص 267.

10 ـ همان، ج 7، ص 61.

11 ـ همان.

12 ـ خليفةبن خياط، تاريخ خليفةبن خياط، 1415، ص 73.

13 ـ ابوسعيد سمعانى، الأنساب، 1382ق، ج 9، ص 197 / خليفةبن خياط، الطبقات، 1402، ج 1، ص 144.

14 ـ ابن نديم، الفهرست، 1350، ج 1، ص 181.

15 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 244 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، 1353، ج 2، ص 891 / ابن حزم، جمهره انساب العرب، 1403، ص 297.

16 ـ ابن عساكر، تاريخ مدينه دمشق، 1415، ج 19، ص 429.

17 ـ ابن اثير، اسدالغابه فى معرفة الصحابه، 1409، ج 3، ص 403.

18 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 244 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 891.

19 ـ عمروبن بحر جاحظ، البرصان و العرجان و العميان و الحولان، 1410، ص 382.

20 ـ شمسالدين محمّدبن احمد ذهبى، سير اعلامالنبلاء، 1413، ج 4، ص 310.

21 ـ علىبن الحسين مسعوى، مروج الذهب، ج 3، ص 44.

22 ـ محمّدبن يعقوب كلينى، الكافى، 1365، ج 7، ص 51.

23 ـ ابنسعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 244 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 891.

24 ـ احمدبن على نجاشى، رجال النجاشى، 1416، ص 143 / ابن اثير، اسدالغابه،، ج 3، ص 403.

25 ـ ابن اثير، اسدالغابه، ج 3، ص 403.

26 ـ محمّدبن جرير طبرى، تاريخ الامم والملوك، ج 4، ص 323 / ابن خلدون، العبر، 1408، ج 2، ص 589.

27 ـ محمّدبن محمّد بلعمى، تاريخنامه طبرى، 1373، ج 3، ص 592.

28 ـ ابن ابىالحديد، شرح نهجالبلاغه، 1404، ج 2، ص 132.

29 ـ همان، ص 133.

30 ـ همان، ج 2، ص 130ـ135.

31 ـ محمّدبن حسن طوسى، الأمالى، 1414، ص 236.

32 ـ خليفةبن خياط، تاريخ، ص 101.

33 ـ الموفقبن احمد خوارزمى، المناقب، 1385ق، ج 1، ص 78.

34 ـ ابن اعثم كوفى، الفتوح، 1411، ج 2، ص 385.

35 ـ همان، ص 377.

36 ـ احمدبن ابىيعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 179.

37 ـ نهجالبلاغه، بىتا، ص 517 / ابن اثير، النهاية، 1408، ج 2، ص 449.

38 ـ ابن ابىالحديد، شرح نهجالبلاغه، ج 19، ص 106.

39 ـ محمّدبن جرير طبرى، تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 530 / احمدبن على مقريزى، امتاع الأسماع بما للنبى من الاحوال و الاموال و الحفدة و المتاع، 1420، ج 13، ص 425.

40 ـ علىبن حسين مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 38.

41 ـ همان.

42 ـ همان، ص 39ـ43.

43 ـ ابوحنيفه دينورى، الاخبار الطوال، 1368، ص 168.

44 ـ محمّدبن محمّد مفيد، الاختصاص، 1413، ص 121 و 123.

45 ـ احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، ج 2، ص 163.

46 ـ محمّدبن حسن طوسى، امالى، ص 347.

47 ـ قطبالدين راوندى، الخرائج والجرائح، 1409، ج 2، ص 662.

48 ـ ابن قتيبه دينورى، الأمامه و السياسه، 1410، ج 1، ص 141.

49 ـ ابن ابىالحديد، شرح نهجالبلاغه، ج 6، ص 75 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 498.

50 ـ ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 498.

51 ـ محمّدبن على صدوق، كمالالدين و تمام النعمه، 1395ق، ج 1، ص 78.

52 ـ همان، ج 2، ص 525.

53 ـ شمسالدين ذهبى، تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الاعلام، 1413، ج 3، ص 646.

54 ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، 1404، ج 42، ص 295.

55 ـ محمّدبن عمر كشى، رجال، 1348، ج 1، ص 285.

56 ـ ابو هلال عسكرى، الاوائل، 1408، ص 205.

57 ـ علىبن الحسين مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 40 / عمروبن بحر جاحظ، الرسائل السياسيه، 1423، ص 436.

58 ـ علىبن الحسين مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 42ـ44 / احمدبن على قلقشندى، صبحالأعش فى صناعة الإنشاء، بىتا، ج 1، ص 303.

59 ـ علىبن الحسين مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 43ـ44 / شهابالدين نويرى، نهايةالارب فى فنون الأدب، 1423، ج 3، ص 176.

60 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 244 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 891.

61 ـ محمّدبن جرير طبرى، تاريخالامم و الملوك، ج 11، ص 665.

62 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 244 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 891.

63 ـ ابن حجر عسقلانى، الإصابة فى تمييز الصحابه، 1415، ج 2، ص 533.

64 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 244 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 891.

65 ـ احمدبن على نجاشى، رجال النجاشى، ص 203.

66 ـ ابن سعد، طبقات الكبرى، ج 6، ص 244 / ابواسحاق ثقفى كوفى، الغارات، ج 2، ص 891.

67 ـ ابوطالب يحيىبن حسين، تيسير المطالب فى أمالى أبىطالب، 1422، ص 271.

68 ـ محمّدبن على صدوق، التوحيد، 1398ق، ص 78.

69 ـ ابن اعثم كوفى، الفتوح، ج 7، ص 111 و 122.

70 ـ ابن طاووس، اللهوف على قتلى الطفوف، 1414، ص 230.

71 ـ ابن طاووس، الاقبال بالاعمال الحسنه، 1367، ص 644.

منابع ...

ـ ابن ابيالحديد معتزلي، شرح نهجالبلاغه، قم، كتابخانه آيةاللّه مرعشي نجفي، 1404، ج 2.

ـ ابن اثير، النهايه في غريبالحديث و الاثر، قم، اسماعيليان، 1408، ج 2.

ـ ابن اثير، أسدالغابه في معرفهالصحابه، بيروت، دارالفكر، 1409.

ـ ابن حزم، ابومحمد، جمهره أنساب العرب، تحقيق لجنه من العلماء، بيروت، دارالكتب العلميه، 1403.

ـ ابن خلدون، عبدالرحمنبن محمّد، العبر (ديوان المبتدأ و الخبر في تاريخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذويالشأن الاكبر)، تحقيق خليل شحاده، بيروت، دارالفكر، 1408، ج 2.

ـ ابن سعد، الطبقات الكبري، تحقيق محمّد عبدالقادر عطا، بيروت، دارالكتب العلميه، 1410، ج 5، ج 6، ج 7.

ـ ابن طاووس، الاقبال بالاعمال الحسنه، تهران، دارالكتبالاسلاميه، 1367.

ـ ابن طاووس، سيدعليبن موسي، اللهوف علي قتلي الطفوف، قم، دارالاسوه، 1414.

ـ ابن عساكر، تاريخ مدينه دمشق، دارالفكر، بيروت، 1415، ج 19.

ـ ابن نديم، الفهرست، تصحيح رضا تجدّد، تهران، بينا، 1350، ج 1.

ـ بلاذري، احمدبن يحيي، انساب الاشراف، تحقيق سهيل زكار و رياض زركلي، بيروت، دارالفكر، 1417، ج 4، ج 7، ج 8، ج 13.

ـ بلعمي، محمّدبن محمّد، تاريخنامه طبري، تحقيق محمّد روشن، تهران، بينا، 1373، ج 3.

ـ ثقفي كوفي، ابواسحاق، الغارات، تحقيق جلالالدين حسيني ارموي، تهران، انجمن آثار ملّي، 1353، ج 2.

ـ جاحظ، عمروبن بحر، البرصان و العرجان و العميان و الحولان، دارالجيل، بيروت، 1410.

ـ جاحظ، عمروبن بحر، الرسائل السياسيه، بيروت، دار و مكتبه هلال، 1423.

ـ خليفةبن خياط، الطبقات، رياض، دارطيبه، 1402، ج 1.

ـ خليفةبن خياط، تاريخ خليفةبن خياط، تحقيق فواز، بيروت، دارالكتب العلميه، 1415.

ـ خوارزمي، الموفق بن احمد، المناقب اخطب خوارزم، نجف، منشورات المكتبة الحيدرية، 1385ق، ج 1.

ـ دينوري، ابن قتيبه، الامامة و السياسة المعروف بتاريخ الخلفاء، تحقيق علي‌شيري،بيروت،دارالاضواء، 1410، ج 1.

ـ دينوري، ابوحنيفه، الاخبار الطوال، تحقيق عبدالمنعم عامر، مراجعه جمالالدين شيال، قم، رضي، 1368.

ـ ذهبي، شمسالدين محمّدبن احمد، تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الاعلام، تحقيق عمر عبدالسلام تدمري، بيروت، دارالكتابالعربي، 1413، ج 3.

ـ ذهبي، شمسالدين محمّدبن احمد، سير اعلام النبلاء، بيروت، مؤسسة الرساله، 1413، ج 4.

ـ راوندي، قطبالدين، الخرائج و الجرائح، قم، مؤسسه امام مهدي(عليه السلام)، 1409، ج 2.

ـ سمعاني، ابوسعيد، الانساب، تحقيق عبدالرحمن بن يحيي المعلمي اليماني، حيدرآباد، مجلس دائرةالمعارف العثمانيه، 1382ق، ج 9.

ـ صدوق، محمّدبن علي، التوحيد، قم، جامعه مدرسين، 1398ق.

ـ صدوق، محمّدبن علي، كمالالدين و تمامالنعمه، قم، دارالكتب الاسلاميه، 1395ق، ج 1.

ـ طبري، محمّدبن جرير، تاريخ الامم و الملوك، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، دارالتراث، 1387ق، چ دوم، ج 4، 5، 7.

ـ طوسي، محمّدبن حسن، الامالي، قم، دارالثقافه، 1414.

ـ عسقلاني، ابن حجر، الاصابه في تمييز الصحابه، تحقيق عادل احمد عبدالموجود و عليمحمد معوض، بيروت، دارالكتب العلميه، 1415، ج 2.

ـ عسكري، ابوهلال، الاوائل، طنطا، بينا، 1408.

ـ قلقشندي، احمدبن علي، صبح الاعشي في صناعه الانشاء، بيروت، دارالكتب العلميه، بيتا، ج 1.

ـ كشي، محمّدبن عمر، رجال، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348، ج 1.

ـ كليني، محمّدبن يعقوب، الكافي، تهران، دارالكتب الاسلاميه، 1365، ج 7.

ـ كوفي، ابن اعثم، الفتوح، تحقيق علي شيري، بيروت، دارالاضواء، 1411، ج 2.

ـ مجلسي، محمّدباقر، بحارالانوار، بيروت، مؤسسة الوفا، 1404.

ـ مسعودي، عليبن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقيق اسعد داغر، قم، دارالهجره، 1409، ج 2.

ـ مفيد، محمّدبن محمّد، الاختصاص، قم، كنگره جهاني شيخ مفيد، 1413.

مقريزي، احمدبن علي، إمتاع الاسماع بما للنبي من الاحوال و الاموال و الحفده و المتاع، تحقيق محمّد عبدالحميد النميسي، بيروت، دارالكتب العلميه، 1420، ج 13.

ـ نجاشي، ابوالعباس احمدبن علي، رجال النجاشي، قم، مؤسسةالنشر الاسلامي، 1416.

ـ نويري، شهابالدين، نهاية الارب في فنون الادب، قاهره، دارالكتب و الوثائق القوميه، 1423، ج 3.

ـ يحيي بن حسين، ابوطالب، تيسير المطالب في أمالي أبي طالب، صنعاء، مؤسسه امام زيدبن علي، 1422.

ـ يعقوبي، احمدبنابييعقوب، تاريخاليعقوبي، بيروت، دارصادر، بيتا، ج 1.